

زمینه‌های بودن بنیادهای بیناذهنی زندگی روانی

تألیف
رابرت دی. استولرو
جرج ایی. آتوود

ترجمه
مصطفی یونسی سینکی



فهرست

مقدمه.....	۷
الف: مبانی نظری	۱۱
فصل ۱: افسانه ذهن جدا افتاده	۱۳
فصل ۲: ۳ قلمرو ناآگاهی.....	۳۸
فصل ۳: ذهن و بدن.....	۵۰
فصل ۴: تروما و بیماری زایی	۶۱
فصل ۵: شکل گیری فانتزی یا خیال	۷۱
ب: برنامه های بالینی	۹۷
فصل ۶: انواع اتحاد درمانی.....	۹۸
فصل ۷: انواع بن بست درمانی.....	۱۱۶
حسن ختام.....	۱۳۷
توضیح واژگان تخصصی به کوشش مترجم.....	۱۳۹
منابع.....	۱۵۳
واژه نامه انگلیسی به فارسی.....	۱۵۸
واژه نامه فارسی به انگلیسی.....	۱۶۴
نام نامه	۱۷۰
سخن نویسنده	۱۷۳

مقدمه

این کتاب، اوج ۲۰ سال کار مشارکتی سنگین و پر زحمتی است که می‌توانیم از آن با عنوان دیدگاه بین‌الذهانی در روان‌کاوی یاد کنیم. نظریهٔ بین‌الذهانی، نظریه‌ای میدانی^۱ از نظریهٔ نظام‌ها^۲ است؛ چرا که پدیده‌های روان‌شناختی را محصول مکانیسم‌های درون‌روانی جداگانه نمی‌داند، بلکه آنها را حاصل تلاقی ذهنیات دارای تعامل متقابل می‌داند. ما بارها و بارها تأکید کرده‌ایم که پدیده‌های روان‌شناختی «جدا از زمینه‌های بین‌الذهانی‌ای که در آن شکل می‌گیرند، قابل درک نیستند» (اتوود و استولرو، ۱۹۸۴، ص ۶۴)؛ و نمی‌توان آنها را برآمده از ذهن جدا شدهٔ فرد دانست، بلکه سیستم بزرگتری است که با تعامل متقابل بین دنیای ذهنی بیمار و تحلیلگر یا کودک و مراقب ایجاد می‌شود؛ که همین امر، دامنهٔ مناسب پرسمان روان‌کاوی را تشکیل می‌دهد. همان‌طور که خواهیم دید، از این منظر، مفهوم ذهن یا روان فردی خود یک محصول روان‌شناختی است که از درون پیوند ارتباط بین‌الذهانی و در کارکردهای خاص روان‌شناختی، تبلور می‌یابد.

ریشه‌های اولیهٔ نظریهٔ بین‌الذهانی را می‌توان در مجموعه‌ای از مطالعات روان‌شناختی یافت که در آنها ریشه‌های شخصی و ذهنی سیستم‌های نظری فروید، یونگ، رایش و رنک را بررسی کردیم. از دل این مطالعات که پایه و اساس اولین کتاب ما را با عنوان *چهره‌ها در یک /بر^۳ تشکیل داد* (استولرو و اتوود، ۱۹۷۹)، نتیجه گرفتیم از آنجا که نظریه‌های روان‌شناختی تا حد قابل توجهی از نگرانی‌های ذهنی خالقان آنها ناشی می‌شود، آنچه روان‌کاوی نیاز دارد نظریهٔ ذهنی خودش است - چارچوبی یکپارچه که می‌تواند نه تنها پدیده‌هایی را که نظریه‌های دیگر به آن

1. field theory
2. systems theory
3. Faces in a Cloud

می‌پردازند، بلکه خود این نظریه‌ها را نیز در نظر بگیرد. برای ترسیم چنین چارچوبی، مجموعه‌ای از پیشنهادها کلی را که از اُبژه‌انگاری‌های مکانیکی فراروان‌شناختی فرویدی مبرا شده‌اند، در قالب روان‌شناسی عمقی تجربه انسانی، به کار گرفتیم. چارچوب اولیه ما، «جهان بازنمایی شده»^۱ فرد را به صورت ساختار اصلی نظری خود در نظر گرفت و این جهان را در مسیر تکامل اساسی به وسیله رویارویی فرد با تجارب حیاتی شکل‌دهنده‌ای که تاریخ زندگی منحصربه‌فرد او را تشکیل می‌دهد، به تصویر می‌کشد. از آن جهت که اصطلاح «جهان بازنمایی شده» برای اشاره به محتوای خیالی تجربه و ساختار بندی موضوعی تجربه استفاده می‌شود، بعدها این اصطلاح را کنار گذاشتیم (اتوود و استولرو، ۱۹۸۴). از این رو تصمیم گرفتیم برای توصیف محتوای تجربه و «ساختارهای ذهنی» تعیین‌کننده اصول ثابت ناخودآگاه و پیوستگی سازماندهی مطالب، و با توجه به معانی و مضامین متمایز موجود، از «جهان ذهنی» استفاده کنیم.

اگرچه مفهوم «بین‌الذهانی» در کتاب *چهره‌ها* در یک ابر معرفی نشده است، اما در اثبات اینکه چگونه جهان ذهنی یک نظریه‌پرداز روان‌شناسی بر درک او از تجربیات شخص دیگر تأثیر می‌گذارد، به وضوح مفهوم پردازی شده بود. در واقع، مضمون اصلی کتاب از عبارت «مشاهده‌گر مشاهده شده است»، گرفته شد (ص ۱۷). اولین استفاده صریح ما از اصطلاح «بین‌الذهانی» در مقاله‌ای مشخص شد (استولرو، اتوود، و رز، ۱۹۷۸) که در آن تعامل بین انتقال و انتقال متقابل در درمان روان‌تحلیلی را به صورت یک فرایند بین‌الذهانی منعکس‌کننده تعامل بین جهان ذهنی متفاوت بیمار و تحلیلگر، مفهوم‌سازی کردیم. با توجه به کارهای زیادی که در پیش است، تأثیر فرآیند درمانی مکاتبات و ناهمخوانی‌های ناشناخته بین بیماران و واکاوی دنیای مربوط به تجربه آنها را در نظر گرفتیم. در درمان روان‌کاوی، تأثیر مشاهده‌کننده به شکل مشاهده شده درونی درک شد (به کوهوت، ۱۹۸۲ و ۱۹۸۴ مراجعه کنید).

در مطالعات بعدی، که بیشترین همکاری را با برنارد برنندچاف انجام دادیم (استولرو، براندچف، و اتوود، ۱۹۸۳، ۱۹۸۷؛ اتوود و استولرو، ۱۹۸۴؛ براندچف و استولرو، ۱۹۸۴؛ استولرو و براندچف، ۱۹۸۷)، نشان دادیم که دیدگاه بین‌الذهانی

می‌تواند مجموعه گسترده‌ای از موضوعات و مشکلات بالینی را روشن کند، از جمله واکنش‌های درمانی منفی، اقدامات و اتحادهای درمانی، صورت‌بندی تعارض و مقاومت، رشد عاطفی و بیماری‌زایی، و حالت‌های مرزی و روان‌پریشی. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که «زمینه بین‌الذهانی در تمام اشکال آسیب‌شناسی روانی نقش اساسی دارد» (ص ۳) و پیشنهاد کردیم که «کاوش در الگوهای خاص تبدلات بین اُبژه‌ای^۱ که در ایجاد و حفظ هر یک از اشکال مختلف آسیب‌شناسی روانی نقش دارد، یکی از مهم‌ترین زمینه‌ها برای ادامه تحقیقات روان‌کاوی بالینی است» (ص ۴، استولرو و همکاران، ۱۹۸۷).

در اینجا تأکید می‌کنیم که پیش‌فرض اصطلاح «بین‌الذهانی»، هرگز دستیابی به اندیشه‌ای نمادین، مفهوم‌سازی خود به شکل اُبژه، یا حتی مفهوم رابطه بین‌الذهانی از نگاه استرن (۱۹۸۵) نبوده است. اگرچه واژه «بین‌الذهانی» قبلاً توسط روان‌شناسان رشدی استفاده شده بود، اما وقتی برای اولین بار از این واژه به عنوان اصطلاحی ابداعی، و با معنای چارچوب‌بندی شده اختصاصی استفاده کردیم (استولرو و همکاران، ۱۹۷۸)، با کاربرد قبلی آشنا نبودیم. برخلاف روان‌شناسان رشدی، برای اشاره به هرگونه زمینه روان‌شناختی شکل گرفته به وسیله تعامل با جهان تجربه، از اصطلاح «بین‌الذهانی» استفاده می‌کنیم.

اگرچه توسعه نظریه بین‌الذهانی مدیون روان‌شناسی خود^۲ در روان‌کاوی است (نگاه کنید به استولرو، ۱۹۹۲)، اما تفاوت‌های قابل توجهی بین مفهوم کوهوت (۱۹۷۱)، ۱۹۷۷، ۱۹۸۴ از رابطه «خود-خود اُبژه»^۳ (رابطه‌ای که در خدمت حفظ، بازیابی یا تحکیم سازمان خود-تجربه‌گری^۴ است) با مفهوم ما از زمینه بین‌الذهانی وجود دارد. زمینه بین‌الذهانی، سیستم نفوذ متقابل دوطرفه است (بیبه و لاکمن، ۱۹۸۸ الف) که بیمار نه تنها برای تجارب خود-اُبژه به تحلیلگر مراجعه می‌کند، بلکه تحلیلگر نیز برای

۱. برای Object در روان‌کاوی، واژه اُبژه و شیء معنی شده است؛ از این رو، در این کتاب برای خالص‌تر بودن معنی، از واژه اُبژه استفاده شده است. [مترجم]

2. Self psychology
3. self-selfobject

در جهت حفظ بهتر معنی مطلب، از واژه اُبژه استفاده خواهد شد. [مترجم]

4. self-experience

چنین تجربیاتی به بیمار متوسل می‌شود (ولف، ۱۹۷۹؛ لی، ۱۹۸۸)؛ و می‌توان در مورد سیستم مراقبت از کودک نیز گزاره‌ای موازی ارائه داد. برای درک این برهم‌کنش بین‌الذهانی نفوذ دوطرفه^۱، باید از رابطه «خود-خود/خود-آبژه-خود»^۲ صحبت کرد.

از همه مهم‌تر، «جهان ذهنی» ساختاری است که قلمرو تجربی بیشتری از «خود» را در برمی‌گیرد؛ بنابراین، یک زمینه بین‌الذهانی-سیستمی که با تعامل متقابل دو (یا بیشتر) جهان ذهنی شکل گرفته است-گسترده‌تر و جامع‌تر از یک رابطه «خود-خود-آبژه» است. از این‌رو زمینه‌ای بین‌الذهانی در سطح بالاتری از کلیت وجود دارد و می‌تواند ابعاد مختلف تجربه-از جمله تروما، تعارض، دفاع و مقاومت-غیر از بعد «خود-آبژه» را در برگیرد.

چشم‌انداز بین‌الذهانی، در ماهیت خود، با موضع‌گیری گسترده در روش‌شناختی^۳ و معرفت‌شناختی^۴، خواستار بازنگری اساسی در همه جنبه‌های تفکر روان‌کاوی است. کارهای قبلی ما پیامدهای این موضع‌گیری را برای طیف گسترده‌ای از مسائل و مشکلات بالینی که در کارکرد درمان روان‌کاوی بسیار مهم هستند، مورد توجه قرارداد. در کتاب حاضر، اصل بین‌الذهانی را به بازاندیشی در ارکان بنیادین نظریه روان‌کاوی، از جمله مفاهیم ناآگاهی، رابطه بین ذهن و بدن، ضربه روانی [تروما] و درک خیال و فانتزی بسط می‌دهیم. ابتدا با نقد ایده‌ای شروع می‌کنیم که مدت‌هاست مانع شناخت بنیادهای بین‌الذهانی زندگی روان‌شناختی شده است-مفهوم ذهن جداافتاده و فردی. با ارائه بیان انتقادی این اندیشه، همان‌طور که در نظریه‌های مختلف روان‌کاوی مطرح شده است، امیدواریم مفروضات اساسی دیدگاه خود را به‌وضوح در نظر بگیریم و چارچوب‌مان را در طیف تفکر روان‌کاوی قرار دهیم.

1. intersubjective reciprocity of mutual influence

2. self-selfobject/selfobject-self

3. methodology

4. epistemology

الف

مبانی نظری

فصل ۱

افسانه ذهن جدا افتاده^۱

در مقابل دیدگاه رایج مبنی بر اینکه انسان مدرن از فقدان افسانه رنج می‌برد، در این فصل یک افسانه اساسی را به چالش می‌کشیم؛ افسانه‌ای که فرهنگ غربی معاصر را دربرگرفته و خود را به مفروضات بنیادی روان‌کاوی تحمیل کرده است - افسانه ذهن جدا افتاده فردی. با تمرکز بر قدرت سازمان‌دهنده ناآگاهانه این افسانه و پیشنهاد دیدگاهی جایگزین با تأکید بر مبانی بین‌الذهانی زندگی روان‌شناختی، امیدواریم نه تنها به پیشرفت نظریه روان‌کاوی بلکه به تعمیق آگاه‌مندی تأملی از خود^۲ کمک کنیم. نظریه‌پردازی روان‌کاوی با رهایی از چنگال محدودکننده این افسانه، آزادانه خواهد توانست تجربه انسان را به روش‌های کاملاً جدیدی به تصویر بکشد.

بیگانگی^۳ و ذهن جدا افتاده

افسانه ذهن جدا افتاده نوعی از هستی^۴ را به انسان نسبت می‌دهد که در آن فرد از جهان طبیعی فیزیکی [بعد مادی وجودی] و تعامل با دیگران [بعد اجتماعی وجود]

1. The Myth of the Isolated Mind

برای واژه isolate، سه معنی نزدیک وجود دارد: مجزا، جدا، مجرد. هر سه تقریباً یک چیز را به تصویر می‌کشند: ذهنی که خود را متمایز، جدا و منفصل از دیگر اذهان در نظر می‌گیرد. [مترجم]

2. reflective self-awareness

توانایی تمرکز بر خود و درک چگونگی افکار، حالات، رفتارها و الگوهای هیجان است و پیش از خود-شناسی وجود دارد. [مترجم]

3. Alienation

4. Being

جدا است. به علاوه، این افسانه با به تصویر کشیدن زندگی ذهنی با اصطلاحات اثبات شده و عینیت یافته، غیر مادی و تجردی بودن، تجربه انسانی را انکار می‌کند. تصویر ذهن جدا افتاده، که به مثابه نمادی از تجربه فرهنگی دیده می‌شود، بیانگر بیگانگی انسان مدرن با طبیعت، زندگی و تعاملات اجتماعی و خود ذهنیت است. این بیگانگی، که در زمان ما بسیار فراگیر است، ارتباط تنگاتنگی با فرهنگ تکنوکراسی و میراث عقل‌گرایی دارد که مرتبط با مکانیسمی است که در قرن بیستم بر اندیشه‌های مربوط به طبیعت انسان مسلط بوده است. (ماتسون، ۱۹۶۴؛ بارت، ۱۹۷۹). هدف ما از آنچه در ادامه می‌آید، ارائه نقدی بر این عوامل فرهنگی و تاریخی نیست، بلکه بررسی معانی روان‌شناختی افسانه ذهن جدا افتاده است.

زین پس، مجموعه‌ای از آسیب‌پذیری‌هایی که خاص ذات وجود انسان است و ممکن است به اضطراب و نگرانی منجر شود را رد کرده و در گوشه‌ای بگذارید. در ابتدا باید زندگی انسان را مبتنی بر جهان طبیعی فیزیکی درهم تنیده شده در نظر بگیریم.

بیگانگی از طبیعت

فرض موجودیت ذهن به شکل وجود، تمایزی بین اشکال جسمی و ذهنی هستی انسان را در فطرت او نشان می‌دهد. این تمایز، تجربه اجتناب‌ناپذیر خویشتن انسانی از تجسد^۱ فیزیکی‌اش را کاهش می‌دهد و بدین ترتیب، در مجموع احساس هستندگی را تحت شرایط و چرخه‌های وجود زیستی تضعیف می‌کند. این شرایط شامل وابستگی مطلق به محیط فیزیکی و طبیعی، ارتباط نزدیک با سایر حیوانات، تسلیم شدن در برابر ضرب‌آهنگ‌ها و نیازهای بیولوژیکی و شاید مهم‌تر از همه، آسیب‌پذیری جسمی، میرایی و مرگ‌پذیری نهایی انسان است. ذات نگرش عینی و آشنا نسبت به مرگ‌پذیری - قطعی و نهایی بودن مرگ زیستی - اضطراب برآمده از پیش‌بینی نابودی جسمی و نگرانی در برابر گذرا بودن همه چیز است. تا آنجا که در ذهن، موجودیت انسان به مثابه

این واژه در کتب ترجمه شده به «بودن» معنی شده است، در صورتی که طبق تعاریف اگزیستانسیال و به‌خصوص کتاب هستی و زمان به قلم هایدگر معنی مناسب «هستی» است. اما استولرو از دو «Being» و «Be» استفاده می‌کند که برای «Being» طبق تعریفی که آورده است، معنای «هستندگی» را می‌بایست در نظر گرفت. [مترجم]

1. embodiment

وجودی جدا از درهم تنیدگی بدن در جهان زیستی تعریف شده است، این توهم که قلمرو آزادی درونی در مقابل محدودیت‌ها و جبرهای مرتبط با موجودیت و میرایی حیوانات وجود دارد، می‌تواند حفظ شده و ادامه یابد. این تمایز اطمینان‌بخش از ماهیت فیزیکی ممکن است به خودشی‌انگاری‌هایی^۱ در قالب ذات و جوهری جاودان و فناپذیر بدل گردد؛ به معنای واقعی کلمه، از چرخه زندگی و مرگ فراتر می‌رود. چنین خودشی‌انگاری‌هایی اشکال مختلفی دارد، از جمله مفاهیم مختلفی از روح جاودانه، همانندسازی خود با اندیشه‌ها و آثاری که از اهمیت و ارزش ابدی برخوردارند، و فراقینی‌های خود [self] به خط نسلی زایش- بقای نسل- که به طور نامحدود در آینده گسترش می‌یابد (رنک، ۱۹۳۰؛ بکر، ۱۹۷۵، ۱۹۷۳). بین تجربه بیگانگی از تجسد فیزیکی خود، که قبلاً در مورد آن بحث شد، و مجموعه‌ای از حالات دفاعی که به طور جمعی از طریق کالبد جسمی، موجب شکل‌گیری هویت‌های خود می‌شوند، تفاوت قائل می‌شویم؛ زیرا این حالات، از آنجا که با مباحث روان‌شناختی مربوط به اصول فلسفی ماده‌گرایی و رفتارگرایی خام و اولیه مرتبطند، در تلاش برای خنثی‌سازی ذهنیت و تقلیل وجود انسان به شرایط مطلق فیزیکی هستند. به واسطه تقلیل فرد به ماده یا جسمی فیزیکی، هیچ‌گونه تجربه اضطرابی و نگران‌کننده‌ای در واکنش به میرایی وجود ندارد زیرا خود تجربه انکار شده است. علاوه بر این، مرگ در دنیایی که کاملاً مادی و انضمامی^۲ است، قدرت خود را از دست می‌دهد، چراکه زندگی ذهن آگاهانه‌ای وجود ندارد که به ناچار کاملاً از بین برود، بلکه فقط توقف مجموعه خاصی از فرایندهای فیزیولوژیکی است که رخ می‌دهد.

بیگانگی از زندگی اجتماعی

دومین قلمرو بیگانگی که در افسانه ذهن جدا افتاده مورد بررسی قرار گرفت، رابطه فرد با دیگر انسان‌هاست. اندیشه ذهن در قالب وجود و نهادی مجزا، به معنای استقلال ذاتی هستندگی شخص در تعامل با دیگران است. تجسم این وجود ذهنی واقع در میان واقعیت و زیست در کنار اذهان دیگر، در وهله اول تجربه گسترده تنهایی روان‌شناختی

1. reifications of the self

2. concrete

را احیا می‌کند. این را کسانی می‌گویند که تحت قدرت این افسانه قرار گرفته‌اند، اینکه هر فرد فقط از آگاهی خودش مطلع است و در نتیجه، برای همیشه از دسترسی مستقیم به تجارب متعلق به افراد دیگر محروم شده است. این تنهایی به‌ظاهر «هستی‌شناختی» (میژوشوویچ، ۱۹۸۸) که نقش اساسی رابطه با دیگری را در کسب هرگونه تجربه شخصی نادیده می‌گیرد، جهان‌شمولی را به یک حالت ذهنی کاملاً خاص نسبت می‌دهد که با احساس گرفتار شدن در تنگنای بیگانگی با دیگران مشخص می‌شود. این وضعیتی که فرد در عمیق‌ترین سطح تمایلات خود احساس می‌کند، نه شناخته شده و نه درک شده است؛ علاوه بر آن، چیزی که در فرد آرزوی برقراری ارتباطی پایدار با دیگران را برمی‌انگیزد نیز تسلیم کناره‌گیری و ناامیدی شده است. این احساس دورافتادگی و تنهایی که در فرهنگ ما که ریشه دوانیده و فراگیر شده است، از نظر ما، زمینه بین‌الذهانی خاصی را ایجاد کرده که باعث تحمل‌ناپذیر شدن تجربه نگرانی و اضطراب شده است؛ که همین امر، ضرورت انکار آسیب‌پذیری ذاتی افسانه ذهن جدا افتاده را فراهم می‌کند. دردی که با بیگانگی انسان مدرن و تنهایی او همراه است، در این افسانه، با چشم‌انداز آرام‌بخش جدا افتادگی شخصی، که در قالب سرنوشت مشترک تمام بشریت در شرایط انسانی ساخته و پرداخته شده است، کاهش می‌یابد.

سایر تجربیات عینیت‌یافته در تصور ذهن جدا افتاده، ناهمگونی روان‌شناختی^۱ و ثبات خود^۲ را شامل می‌شود. ذاتاً اندیشه موجودیت ذهن به‌صورت یک وجود، تصویری از جدایی^۳ آن از سایر اذهان و واقعیت محیطی است. جدایی به شکل وابستگی به ذهن وجود، به‌صورت ویژگی ذاتی هستی آن در نظر گرفته می‌شود، بنابراین نمی‌توان مشروط به رابطه خاصی بین فرد و محیط پیرامون دانست. ما این را با تجربه متمایز روان‌شناختی به‌مثابه ساختاری از آگاه‌مندی از خود که به‌طور کامل در

1. psychological distinctness

2. self-constancy

۳. در زمینه فلسفه، مفهوم جدایی [Separateness] اغلب برای توصیف رابطه بین ذهن و بدن یا بین خود و دیگران استفاده می‌شود. به عنوان مثال، دکارت فیلسوف استدلال می‌کرد که ذهن و بدن دو جوهر کاملاً مجزا هستند. این دیدگاه به دوگانه‌انگاری ذهن-بدن شناخته می‌شود. جدایی همچنین می‌تواند به احساس تنهایی، انزوا یا بیگانگی اشاره داشته باشد. این می‌تواند ناشی از عوامل مختلفی مانند فقدان روابط اجتماعی، تبعیض یا احساس عدم تعلق باشد. [مترجم]

متن‌های بین‌الذهانیِ تکوینی و پایدار جای گرفته است، در تضاد قرار می‌دهیم. به همین نحو، در مورد ثابت بودن نیز، تصویر افسانه‌ای ذهن یکی از چیزهای فضا‌مانندی است که یکپارچگی پایداری را در قالب ویژگی مطلق ماهیتش حفظ می‌کند. ساختار ذهن به صورت چنین شرایطی در نظر گرفته می‌شود که ثبات درونی خود را دارد، حتی اگر محتوای خاصی از ذهن با گذشت زمان تغییر یابد. این اندیشه مجدداً با تجارب ثبات خود و تداوم هویت شخصی که همیشه از زمینه‌های بین‌الذهانی سازنده ناشی می‌شود، تضاد ایجاد می‌کند.

نگرش غیر بیگانه نسبت به تعامل کاهش‌ناپذیر انسان‌ها با یکدیگر منجر به تجربه غم و اندوه در مورد سرنوشت انسان می‌شود که به طور برگشت‌ناپذیری به رویدادهایی که در محیط بین‌فردی رخ می‌دهند، وابسته و آسیب‌پذیرند. تجسّدیافتگی^۱ ذاتی خود-تجربه‌گری در زمینه‌های بین‌الذهانی به این معنی است که عزت نفس ما، احساس هویت شخصی ما، حتی تجربه ما از خودمان در مقام وجودی متمایز و پایدار، مشروط به روابط باثبات خاص با محیط انسانی است. واقعیت‌های مورد بحث، توهّمات اطمینان‌بخشی از خودکفایی و خودمختاری ایجاد می‌کنند و در نتیجه آسیب‌پذیری تحمل‌ناپذیر ساختار زندگی روان‌شناختی را در برابر رویدادهای بین‌فردی که فرد کنترل محدودی بر آنها دارد، انکار می‌کند.

بیگانگی از ذهنیت

سومین و مهم‌ترین شکل بیگانگی، بیگانگی انسان از ویژگی‌های خودِ ذهن است. انکار آسیب‌پذیری که در افسانه ذهن جدا افتاده نمایان شده است، همان‌طور که قبلاً ذکر شد، از طریق شی‌انگاری^۲ به ابعاد مختلف ذهنیت حاصل می‌شود. اطلاق این‌گونه شی‌انگاری‌ها به تجربه یک یا چند ویژگی ایجاد می‌کند که معمولاً به چیزهایی در سطح واقعیت مادی نسبت داده می‌شود، برای مثال، مکان‌یابی فضایی، کشش، جسمیت پایدار و مانند آن؛ بنابراین ذهن به مثابه یک چیز در میان چیزها جای خود را تصاحب

1. embeddedness

2. Reification

می‌کند [خود را در قالب جسم جست‌وجو کرده و می‌یابد]. در این فرآیند، آن دسته از ویژگی‌های حیات ذهنی که در بطن ذهن-وجود عینیت‌یافته فرو رفته‌اند، گم می‌شوند و بر اساس موضوعاتی که برای اشیای محسوس در جهان فیزیکی به کار برده شده است، شکل می‌گیرند.

ذهن ما پیوسته تصور می‌کند که به دنیای بیرونی یا واقعی مرتبط است که گویی ذهن موجودیتی است که به بیرون نگاه می‌کند. در اینجا نیز با شیء‌انگاری مواجه می‌شویم، تجربه‌ای از یک جهان واقعی و موجود جدا از خود. چه هدف روان شناختی‌ای را می‌توان برای تجسم این تجربه قائل شد که جهانی پایدار و متمایز از خود وجود دارد؟ در افسانه ذهن جدا افتاده، این جهان به صورت وجودی قطعی برای خود تلقی می‌شود؛ بنابراین، ماهیت تجربه‌شده آن به یک مطلق متافیزیکی تبدیل می‌شود، امری جهانی که برای همه انسان‌ها معتبر و شناخته شده است. این امر در تضاد با این حس ذهنی قرار می‌گیرد که دنیایی بادوام و ماهوی از واقعیت جدا از خود وجود دارد، به علاوه تجربه‌ای که توسط زمینه بین‌الذهانی خاصی ساخته و پشتیبانی می‌شود. آسیب‌پذیری‌ای که با واقعی‌سازی تجربه جهان خارج از خود رد می‌شود، ناشی از ناامنی خاصی است که عمیقاً در شرایط زندگی مدرن ریشه دارد. حتی اگر ماندگاری و ماهیتی بودن جهان توسط زمینه بین‌الذهانی شکل داده و حفظ شوند، در فرهنگ تنهایی روان‌شناختی فراگیر، چیزی برای محافظت از شخص از این احساس وجود ندارد که همچون استحکام چیزها در حال حل شدن در هوا است.

ذهن ما اغلب تصویری قهرمانانه از خودمان به دنیای بیرون نشان می‌دهد؛ تصویری که جوهر درونی فردی را در حالتی از زنده‌مانی [بقا] به تصویر می‌کشد که از همه چیزهایی که واقعاً زندگی را حفظ می‌کند جدا است. این افسانه قهرمانانه در اشکال و انواع مختلفی ظاهر می‌شود. می‌توان حضور آن را در داستان‌های افراد شکست‌ناپذیر یافت که با اعمال قهرمانانه فردی بر ناملایمات و سختی‌های بزرگ غلبه می‌کنند؛ همچنین در آثار فلسفی که بر مفهوم یک موضوع منزوی و تکین^۱ تمرکز می‌کنند، و در آموزه‌های روان‌شناختی و روان‌کاوانه‌ای که منحصرأ بر فرایندهای درونی فرد

خودمختار رخ می‌دهند، دیده می‌شود. در این بحث به بررسی اشکال افسانه ذهن که در روان‌کاوی کلاسیک و معاصر پدیدار می‌شوند، خواهیم پرداخت.

انواع مختلف ذهن جدا افتاده

در روان‌کاوی، بنیان‌گذار آن، فروید، مبنایی برای نسخه‌های مختلف مفهوم ذهن منزوی یا جدا افتاده ارائه کرد. فروید تقریباً در تمام مراحل نظریه‌پردازی فراروان‌شناختی‌اش، ذهن را به‌صورت «دستگاهی روانی»^۱ تصور کرد، یک ماشین دفع انرژی که انرژی‌هایی را که به‌طور درون‌زاد از درون ارگانسیم به وجود می‌آیند را هدایت می‌کند. در این دیدگاه، سازمان در حال رشد تجربه توسط موفقیت‌ها، شکست‌ها و سازش‌های ذهن در پردازش انرژی‌های محرک که از درون ظاهر می‌شوند، شکل می‌گیرد. برای مثال، تجربه محیط اطراف فرد به‌واسطه فرازونشیب فشارهای سائق درونی شکل می‌گیرد، و محیط اطراف تنها تا جایی به سازمان‌دهی تجربه کمک می‌کند که بر همان نوسانات و دگرگونی‌های سائق تأثیر بگذارد. بر همین اساس، سازمان‌دهی تجربه در نهایت محصول نیروهای درونی بوده و منزوی بودن ذهن به‌طور نمادین در تصور ماشینی غیر شخصی تجسم می‌یابد. این تصویر خود را در تمام بخش‌های نظریه روان‌کاوی فرویدی وارد کرده است.

برای مثال، در روان‌شناسی ایگوی فرویدی، به اهمیت محیط در تنظیم و تعدیل تجربیات اولیه رشد اذعان می‌شود- چیزی که میشل (۱۹۸۸) به درستی آن را شیب رشدی^۲ می‌نامد- با این حال، تصور ذهن جدا افتاده و فردی به‌صورت اندیشه‌ای غایی در جهت رشد مطلوب حفظ می‌شود. هارتمن (۱۹۳۹) رشد ایگو را در قالب فرآیندی در نظر گرفت که به‌موجب آن تنظیم به‌واسطه محیط با خودتنظیمی خودمختار جایگزین می‌شود، تکاملی که او استعاره شی‌انگاری فضایی^۳ را با نامگذاری آن به‌شکل «درونی‌سازی»^۴ به‌کار می‌برد، به‌گونه‌ای که پیرامون در نهایت غیر ضروری و بی‌اثر می‌شود؛ چراکه به معنای واقعی کلمه «در برگرفته و پذیرفته شده است». در توصیف

1. mental apparatus

2. developmental tilt

3. reified spatial metaphor

4. internalization

یاکوبسون (۱۹۶۴)، این شیفتگی بیش از حد ذهن خودمختار، بیان روشنی از پیامدهای تجربی شکل‌گیری سوپرایگو پیدا می‌کند. قبل از این دستاورد رشدی، طبق دیدگاه او، عزت نفس کودک در برابر تأثیر تجربیات با دیگران بسیار آسیب‌پذیر است. در مقابل، در نتیجه تثبیت سوپرایگو، گفته می‌شود که عزت نفس از دل روابط با دیگران پایدار و تا حدودی مستقل می‌شود، به طوری که «نمی‌توان به راحتی قبل از تجربه‌های طرد، ناامیدی، شکست و مواردی از این قبیل تحت تأثیر قرار گیرد» و «حتی توانایی تحمل... آسیب‌های روحی یا جسمی به خود» (ص. ۱۳۲). در این مدل، آسیب‌پذیری عزت نفس که از تجسّد یافتگی خود-تجربه‌گری در زمینه بین‌الذهانی در حال تغییر ناشی می‌شود، برای اوایل دوران کودکی، پیش از ساختارمندسازی^۱ روان به شکل ناشناخته‌ای محفوظ می‌ماند. در مقابل، فرض بر این است که ایگوی خودمختار کودک رشد یافته یا بزرگسال سالم در مواجهه با «فلاخه‌ها و تیرها» در تجربیات پیرامونی، به مصونیت دست یافته است.

دیدگاه ایگو-روان‌شناختی رشد، بر اهمیت خودمختاری و استقلال در رشد سالم فرد تأکید دارد. این دیدگاه در نظریه اولیه کوهوت (۱۹۷۱) درباره شکل‌گیری سازمان خود^۲ منعکس شده است. او معتقد بود که «محرومیت بهینه»^۳ (یعنی عدم دریافت توجه و مراقبت کافی از سوی دیگران اصلی) منجر به «درونی‌سازی دگرگون‌ساز»^۴ می‌شود. این فرایند شامل تشکیل تدریجی عناصر مرتبط با ساختارهای روانی است که وظایف تنظیم‌کنندگی‌ای برعهده دارند که پیش از این توسط دیگران انجام می‌شد. در بخش بعدی و در فصل ۴ به طور کامل اشاره خواهیم کرد که نظریه درونی‌سازی دگرگون‌ساز

1 structuralization

2. self-structure

یا خودانگاره

۳. optimal frustration: سطحی از ناکامی که برای رشد روانی سالم ضروری است. کوهوت معتقد بود که ناکامی بهینه زمانی اتفاق می‌افتد که فرد به اندازه کافی ناکامی را تجربه می‌کند تا بتواند مکانیسم‌های مقابله‌ای سالم را توسعه دهد، اما نه آنقدر که احساس درماندگی یا ناامیدی کند. [مترجم]

۴. transmuting internalization: درونی‌سازی دگرگون‌ساز یک مفهوم روان‌شناختی است که به فرآیند تبدیل تجربیات بیرونی به ساختارهای روانی درونی اشاره دارد. این فرآیند توسط هاینز کوهوت، روان‌کاوا اتریشی، مطرح شد. کوهوت معتقد بود که درونی‌سازی دگرگون‌ساز زمانی اتفاق می‌افتد که فرد تجربیات مثبتی با فرد دیگری (که کوهوت آن را «ایژه خود» می‌نامید) داشته باشد. این تجربیات به فرد کمک می‌کند تا احساس ارزشمندی، کفایت و دوست‌داشتنی بودن پیدا کند. [مترجم]

که گونه‌ای از ذهن جدا افتاده شده را به یک هدف آرمانی رشدی ارتقا می‌دهد، با مفهوم افزایش یکپارچگی عاطفی و تحمل در حال تحول در یک نظام بین‌الذهانی پیوسته، جایگزین می‌کنیم. (سوکاریدس و استولرو، ۸۵/۱۹۸۴؛ استولرو و همکاران، ۱۹۸۷). ما معتقدیم تجربه عاطفی، همیشه در یک زمینه بین‌الذهانی تنظیم می‌شود و شکل می‌گیرد. این مفهوم آشنا را در قالب مثالی از پیامدهای بالینی ایده‌آل‌سازی خودمختاری در روان‌شناسی ایگو در نظر بگیرید: در مرحله پایانی موفقیت‌آمیز یک تحلیل، انتقال باید حل شود یا منحل شود؛ به عبارت دیگر، وابستگی عاطفی-هیجانی بیمار به تحلیل‌گر می‌بایست کنار گذاشته شود. در این دیدگاه، پس‌مانده احساسات انتقال به صورت عنصری کودک‌مآبانه در نظر گرفته می‌شود که پیشرفت بیمار به سمت استقلال را تضعیف می‌کند. ذهن مستقل و مجزا در اینجا نه تنها به صورت غایت رشد اولیه بهینه و سالم بلکه به صورت نتیجه ایده‌آل یک روان‌کاوی موفق به تصویر کشیده شده است.^۱ در مقابل، دیدگاهی که تجربه و سازماندهی آن را ناگسستنی از زمینه بین‌الذهانی می‌داند، می‌تواند پیوند باقی‌مانده بیمار با تحلیل‌گر را در قالب منبع بالقوه‌ای از تغذیه عاطفی-هیجانی برای آینده بپذیرد و حتی از آن استقبال کند (استولرو و لاکمن، ۸۵/۱۹۸۴؛ استولرو و همکاران، ۱۹۸۷).

بقایای اصول ذهن جدا افتاده در برخی از چارچوب‌های نظری که در قالب جایگزین‌های رادیکالی برای روان‌شناسی ایگوی فرویدی مطرح شده‌اند را می‌توان در زبان کنشی شفر^۲، نظریه روابط اُبژه^۳، روان‌شناسی خود کوهوت، و روان‌کاوی بین‌فردی^۴ یافت.

شفر (۱۹۷۶) قویاً استدلال کرده است که سازه‌های ساختاری-انرژیک روان‌شناسی ایگوی فرویدی، استعاره‌های فضایی بدون برچسب هستند-بازنمایی‌های عینی از تجارب ذهنی غیر ماهوی (مادی) مانند تخیلات. مفاهیم فراروان‌شناسی مانند ساختارهای روانی، نیروها و انرژی‌ها با حالت‌های ذهنی به گونه‌ای برخورد می‌کنند که گویی موجوداتی هستند دارای ویژگی‌هایی مانند جوهره (ماده)، کمیت، گسترش،

۱. از دکتر شیلانامیر که توجه ما را به این نکته جلب کردند، سپاسگزاریم.

2. Schafer's action language

3. object relations theory

4. interpersonal psychoanalysis

حرکت، و مکان. شفر «زبان کنشی» جدیدی را برای روان‌کاوی پیشنهاد می‌دهد. این امر باعث از بین رفتن تجسمات فراروان‌شناختی مکانیکی می‌شود و بر شخص-به‌مثابه-عامل (کنشگر)^۱ تمرکز می‌کند- یعنی بر شخصی که آگاهانه و ناآگاهانه زندگی خود را از طریق اعمال خود می‌سازد. در این چارچوب، موضوع مفهوم‌سازی و تفسیر روان‌کاوانه به خود کنش تبدیل می‌شود، به‌ویژه کنش سلب (انکار) شده، همراه با دلایل شخصی آگاهانه و ناآگاهانه فرد برای اعمالش.

در حالی که ما از نقد شفر به نظریه فراروان‌شناسی فرویدی استقبال می‌کنیم، اما به نظر می‌رسد که او نیز به مانند کسانی که مورد انتقاد خود شفر قرار گرفته‌اند، در عینیت‌بخشیدن به جنبه‌ای از تجربه ناکام مانده است. بُعدی که شفر آن را ماهوی و جهانی (همگانی) می‌داند، تجربه عاملیت شخصی است. در واقع، در سیستم شفر، تجربه عاملیت به هسته اصلی هستی‌شناختی زندگی روان‌شناختی ارتقا می‌یابد. از این-رو، چارچوب او نمی‌تواند آن حالات تجربی‌ای را در برگیرد که در آنها حس عاملیت شخصی در نتیجه تداخلات و انحرافات رشدی، ضعیف یا خطرناک باقی مانده است. مهم‌تر از آن، درک شفر از درهم‌تنیدگی مستمر حس عاملیت، و به طور کلی خود-تجربه‌گری، در پیوندی از رابطه‌مندی بین‌الذهانی، در عمل گونه دیگری از ذهن جدا افتاده را پنهان می‌کند، تصویری عینی از عاملی توانا که به تنهایی تجربیات خود را خلق می‌کند- نوع دیگری از ذهن منزوی در کنش.

توانمندی ذهن فردی در بخش‌های خاصی از نظریه روابط اُبژه کلاین به اوج خود می‌رسد، به‌ویژه در کاربرد بالینی مفهوم همانندسازی برون‌فکنانه^۲. به‌عنوان مثال، کرنبرگ (۱۹۷۵)، توصیف کلاین (۱۹۵۰) از فانتزی یا تخیل بدوی را از نظر علی به مکانیزمی مؤثر تبدیل می‌کند که از طریق آن فرض می‌شود که شخص بخش‌هایی از خود را به روان و جسم دیگری منتقل می‌کند. در این زمینه به بحث او در مورد فیلم پرسونا^۳ از اینگمار برگمان توجه کنید:

1. person-as-agent
 2. projective identification
 3. Persona

فیلم جدیدی که اخیراً منتشر شده است، فروپاشی پرستاری را نشان می‌دهد که زنی جوان و کم‌تجربه ولی بسیار شایسته و مهربان است؛ او وظیفه مراقبت از زنی را بر عهده دارد که شدیداً یک بیمار روانی است و شخصیتی خودشیفته دارد. در مواجهه با استعمار سرد و ناجوانمردانه‌ای که پرستار جوان در معرض آن قرار می‌گیرد، به تدریج از هم می‌پاشد؛ پرستار تنفر شدیدی نسبت به زن بیمار پیدا کرده و در یک لحظه عصبانیت با او بدرفتاری می‌کند؛ گویی تمام نفرت درون زن بیمار به زن یاری‌رسان منتقل شده و او را از درون نابود می‌کند [ص. ۲۴۵-۲۴۶].

در اینجا اغراقی از ذهن جدا افتاده رها شده را می‌بینیم. آبژه نه تنها به صورت آفریننده تجارب خودش، بلکه حتی خالق تجربیات دیگران نیز در نظر گرفته می‌شود. سیستم نفوذ یک‌طرفه‌ای^۱ به تصویر کشیده شده است که در آن هرچیزی که فرد از محیط اطراف تجربه می‌کند محصول فعالیت درون‌روانی توانمند خود شخص است. نقش تأثیر فراگیر در هیچ کجای این گفتمان یافت نمی‌شود.

کرنبرگ (۱۹۷۶) تجدید نظری در تئوری سائق فرویدی ارائه کرده است که در آن سگ‌بنای ساختار شخصیت را در قالب واحدهایی متشکل از خود-نگاره، تصور آبژه (دیگری) و عاطفه مجسم می‌کند. گفته می‌شود که واحدهایی با ظرفیت عاطفی مثبت در رانه لیبیدویی^۲ ادغام می‌شوند، در حالی که آن واحدهایی که دارای ظرفیت منفی هستند، اساس رانش تهاجم و پرخاشگری را تشکیل می‌دهند. اگرچه کرنبرگ اهمیت رشدی و انگیزشی عاطفه را پس از ادغام در واحدهای پایدار خود-آبژه-عاطفه، تصدیق می‌کند، به نظر می‌رسد که حالات عاطفی، رفتاری شبیه به رانه‌ها دارند؛ در واقع، در محدوده‌های ذهن جدا افتاده به تحرک درآمده و باعث ایجاد هر نوع فعالیت تدافعی تحریف‌کننده می‌شوند. نتیجه آن‌که، درهم‌تنیدگی مادام‌العمر تجربه عاطفی در یک سیستم بین‌الذهانی پویا از بین می‌رود.

1. unidirectional influence system

2. Libidinal drive

روانشناسی خود کوهوت گام‌های بزرگی در جهت تضعیف اصول ذهن جدا افتاده شده بر تفکر روان‌کاوانه معاصر برداشته است. مفهوم «کارکرد خودآبژه»^۱ (کوهوت، ۱۹۷۱، ۱۹۷۷، ۱۹۸۴)، با تأکید بر اینکه سازماندهی خود-تجربه‌گری همیشه با احساس پاسخگویی دیگران هم‌فرمانی^۲ می‌شود، مثالی بارز از این موضوع است. کوهوت (۱۹۸۴) در تضاد قابل توجه با دیدگاه رشدی روان‌شناسی ایگو، نوشته است:

روانشناسی خود معتقد است که روابط خود-خودآبژه جوهره زندگی روان‌شناختی را از تولد تا مرگ تشکیل می‌دهد که حرکت از وابستگی (هم‌زیستی) به استقلال (خودمختاری) در حوزه روان‌شناختی امکان‌پذیرتر از حرکتی متناظر با آن در حوزه بیولوژیکی نظیر جابجایی از زندگی وابسته به اکسیژن به زندگی مستقل از آن، نیست. [ص. ۴۷]

در رابطه با وضعیت روان‌کاوی، یکی از مهم‌ترین کمک‌های روان‌شناسی خود، توجه بیشتر به تأثیر تحلیلگر/کاوشگر بر حوزه‌ای بوده است که او مورد کاوش قرار می‌دهد. کوهوت (۱۹۸۴) خطی موازی بین تغییر از تحلیل سنتی به روان‌شناسی خود و تغییر از فیزیک نیوتونی به فیزیک پلانکی ذرات اتمی و زیراتمی ترسیم کرد، که در آن «زمینه مورد مشاهده، الزاماً دربرگیرنده مشاهده‌گر می‌شود» (ص. ۴۱). به گفته کوهوت، تحلیل سنتی «تحلیلگر را تنها به مثابه مشاهده‌گر، و روان‌کاوجو^۳ را تنها به شکل زمینه‌ای می‌بیند که ناظر روان‌کاو^۴ آن را بررسی می‌کند»، در حالی که جهت‌گیری روان‌شناختی خود «تأثیر تحلیل‌ها را در قالب حضور فی‌نفسه معنادار انسانی پذیرفته و سپس بررسی می‌کند» (ص. ۳۷).

با وجود چنین چالش‌های قدرتمندی برای افسانه ذهن جدا افتاده، آثار این افسانه هنوز در نوشته‌های روان‌شناسی خود باقی‌مانده است. یکی از اینها را می‌توان در استفاده مداوم از اصطلاح خود برای اشاره به یک عامل وجودی (آغازگر مستقل کنش، تمرکز شفر) و یک ساختار روان‌شناختی (سازمان خود-تجربه‌گری) یافت.

1. selfobject function
2. Codetermine

مشارکتی که در تعیین نهایی یک چیز صورت می‌گیرد. [مترجم]

3. analysand
4. observeranalyst

همان‌طور که در زمینه دیگری بحث کردیم (استولرو و همکاران، ۱۹۸۷)، برخی از مشکلات نظری ناشی از تلفیق این دو کاربرد را می‌توان با جمله زیر نشان داد که نمونه بسیاری از مواردی است که در ادبیات روان‌شناسی خود ظاهر می‌شود: «خود تکه تکه شده در تلاش است تا انسجام خود را بازگرداند.» در اینجا، اصطلاح خود دارای دو مرجع کاملاً متفاوت است: (۱) شکل دهنده‌های [سازمان] تجربه (به قول معروف خود [Self]) دچار ازهم‌گسیختگی شده است، و (۲) یک عامل وجودی (که خود [Self] نیز نامیده می‌شود) اقداماتی را در جهت بازگرداندن انسجام به همان سازمان تجربه انجام می‌دهد. این موضوع یک معمای نظری ایجاد می‌کند. واضح است که این‌ها، تکه‌های چیزی (قطعات متلاشی و جدا شده یک خود) نیستند که به سوی یک هدف (ترمیم و استقرار مجدد) تلاش می‌کنند. مهم‌تر از آن، دومین استفاده از خود به مثابه جوهره و باشندۀ وجودی مستقل^۱، «من»^۲ تجربی و عامل را به یک «آن»^۳ عینیت یافته تبدیل می‌کند، که بی‌شبهت به دستگاه ذهنی فاقد شخصیت نظریه فروید نیست. این بقایای اصول ذهن جدا افتاده، مشارکت مرکزی کوهوت را تحت الشعاع قرار می‌دهد- تشخیص اینکه خود-تجربه‌گری همیشه در یک زمینه بین‌الذهانی سازنده سازماندهی و تشکیل می‌شود.

دومین اثر باقیمانده از افسانه ذهن جدا افتاده در روان‌شناسی خود را می‌توان در این اندیشه مشاهده کرد که خود دارای یک برنامه هسته‌ای لاینفک یا طراحی ذاتی است (کوهوت، ۱۹۸۴) که منتظر یک محیط پاسخگو است تا بتواند آشکار شود (به میشل مراجعه کنید، ۱۹۸۸). در حالی که روان‌شناسی ایگو معتقد است که هدف نهایی رشد، رسیدن به یک ذهن خودمختار و مستقل است، روان‌شناسی خود این هدف را در دوران پیش از تولد یا پیش‌تاریخچه‌ای ژنتیک فرد جستجو می‌کند. روان‌شناسی خود بر این باور است که پتانسیل خودشکوفایی از همان ابتدا در فرد وجود دارد و فقط به فرصتی برای شکوفایی و بالفعل شدن نیاز دارد. این اندیشه که خط سیر خود-تجربه‌گری در هر نقطه از رشد تحت تأثیر نظام بین‌الذهانی‌ای است که در آن شکل می‌گیرد، با دیدگاه ما بسیار متفاوت است.

1. independent existential entity

2. I

3. It